

پیش‌خبروات

نظروگذری بر گزیده بیانات رهبر شهید درباره حضرت زینب(س) و اربعین حسینی(ع)

«جاذبه حسینی» جاری در بستر تمامی دوران‌ها

■ **سماحه صادقی**
اثری که هم اینک در معرفی آن می‌نویسیم، همانگونه که در عنوان خویش نیز آورده‌است، در بردارنده «گزیده بیانات حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای درباره

حضرت زینب کبری(س) و اربعین حسینی»

است. این مجموعه برگرفته از اثر نفیس «فتاب در حجاب» است که ازسوی انتشارات انقلاب اسلامی وابسته به دفتر حفظ و نشر آثار رهبری روانه بازار کتاب شده است. خیرگزاری تسنیم در یادداشتی پیرامون مضمون و محتوای این پژوهش، نکات بی‌آمه را از نظر دور نداشته است:

«جاذبه حسینی، مجموعه‌ای از رهنمودهای حضرت آیت‌الله‌العظمی‌خامنه‌ای (مدظله‌العالی) بین سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۹۰ با محوریت تبیین شخصیت حضرت زینب کبری(س) و گفتارهایی با موضوع اربعین حسینی(ع) است که ازسوی انتشارات انقلاب اسلامی منتشر شده است. محتوای ایسن اثر که در واقع از کتاب برجسته و شاخص آفتاب در مصاف - با محوریت موضوع عاشورا و حضرت سیدالشهدا- استخراج شده با حال‌وهوای ایام اربعین و روزهای پایانی ماه صفر(که در زیسان رهبر معظم انقلاب اسلامی به‌عنوان روزهای زینب کبری(س) نامیده شده است) همخوانی دارد. بخشی از بیانات حضرت آیت‌الله‌خامنه‌ای در این کتاب، مرتبط با ویژگی‌های شخصیتی حضرت زینب (س) و فلسفه اقدامات آن حضرت در دوران حیات و به‌خصوص پس از نهضت عاشورای حسینی است.»زینب می‌داند اگر برادرش حسین بن‌علی را از میان این جمع بردارد، دیگر کسی نیست که شایسته‌رهبری و سرپرستی و اداره این جامعه باشد؛ جمعی که یک



▲ **تبر ۱۴۰۲**، در حاشیه عزاداری شب تاسوعای حسینی(ع)

سرنوشت بسیار تلخ و دشوار و پیچیدای در انتظار آن است. درعین حال دل به دریا می‌زند و نه مثل یک‌زن برجسته که مثل یک مرد سرآمد با ظرفیت علوی، مثل امیرالمؤمنین(ع)، مثل پیغمبر(ص) مثل خود امام حسین(ع)، در این حد ظرفیت نشان می‌دهد و وارد این میدان بسیار پیچیده و دشوار می‌شود. بعد در تمام مراحل نقش یک حکیم شجاع قدرتمند برجذبه قاطع را تا آخر ایفا می‌کند. گویی برنامه‌ای در ذهنش از پیش طراحی کرده و قدم‌به‌قدم طبق این برنامه حرکت می‌کند. با حوادث، فاجغیرانه مواجه نمی‌شود. گویی از پیش، همه‌حوادث را پیش‌بینی کرده، دیده، برنامه‌ریزی کرده، می‌دانسته و برای هر حادثه‌ای پاسخش را و عمل مناسبش را در دست داشته و طبق آن هم عمل می‌کرده است...»(۶۵/۱۰۱۵)
یک‌دیگر از نکات حائز اهمیت در مورد شخصیت حضرت زینب برای همه افراد و نسل‌ها، قابلیت الگوپذیری از آن حضرت برای همه انسان‌ها است.»این زن است که الگوست، الگوبرای همه مردان بزرگ عالم و زنان بزرگ عالم، انقلاب نبوی و انقلاب علوی را آسیب‌شناسی می‌کند؛ می‌گوید شماها نتوانستید در فتنه، حق را تشخیص دهید؛ نتوانستید به وظیفه‌تان عمل کنید. نتیجه این شد که جگر گوشه پیغمبر سرش روی تخته رفته و عظمت زینب را اینجا می‌شود فهمید...»(۸۹/۲/۱)
از منظر رهبری و به‌طور خاص، آن حضرت الگویی برای بانوان است: «زن الگو می‌خواهد. اگر الگوی او زینب و فاطمه(زهرا(س) باشند، کارش عبارت است از فهم درستی، هوشیاری را در درک موقعیت‌ها و انتخاب بهترین کارها، ولو با فداکاری و ایستادن پای همه چیز برای انجام تکلیف بزرگی که خدا بر دوش انسان گذاشته است، همراه باشد. زینب الگوست. زینب زنی نبود که از علم و معرفت بی‌بهره باشد. بالاترین علم‌ها و صافی‌ترین معرفت‌ها در دست او بود...»(۷۰/۸۱۲۲)

■ **محمد رضا کائینی**
در تقویم حیات سیاسی رهبر شهید انقلاب اسلامی، ۱۴ فروردین ۱۳۴۶، موسم سومین دستگیری وی به دست ساواک قلمداد می‌شود. این دستگیری ریشه در فعالیت‌هایی داشت، که آن بزرگ در پی بازگشت به شهر مشهد در سال ۱۳۴۳ آنها را کلید زده و منجر به نوعی بیداری اجتماعی و سیاسی شده بود. در مقال بی‌آمه، بر اساس شقولات حضرت آیت‌الله العظمی شهید سید علی خامنه‌ای، این رویداد مورد بازخوانی و تحلیل قرار گرفته است.

■ ■ ■

■ **به چاب رسیدن اولین کتاب، حمله ساواک به چاپخانه و مصادرہ نسخه‌ها**

رهبر شهید انقلاب اسلامی در پی شدت یافتن بیماری پدر و نیاز وی به کمک و پرستاری فرزند از ادامه حضور در شهر قم بازماند و به زادگاه خویش بازگشت. حضور مجدد وی در شهر شهادت به پایه‌گذاری بسا فعالیت‌های روشنگر انجامید که در نهایت حساسیت ساواک و سومین دستگیری او را در پی داشت. ارتباط آگاهی بخش با طلاب و دانشجویان، ترجمه اثری از سید قطب و پایه‌گذاری یک مؤسسه انتشاراتی، در زمره این اقدامات قلمداد می‌شوند:

«در آغاز سال ۱۳۴۶ مجدداً بازداشت شدم و به زندان افتادم. این سومین زندان من بود. آن سال برای اسلام گرایان ایران یکی از سال‌های در داور بود، چون رژیم در آن سال بر روحانیون خیلی سخت گرفت... به عنوان پیش‌زمینه باید یادآور شوم سال ۱۳۴۳ از قم به مشهد برگشتم و در همان سال ازدواج کردم. پس از بازگشت به مشهد، سلسله فعالیت‌های فکری و سیاسی تازهای آغاز کردم. من در مشهد با عناصر جنبشی نشان می‌دهد و وارد این میدان بسیار پیچیده و دشوار می‌شود. بعد در تمام مراحل نقش یک حکیم شجاع قدرتمند برجذبه قاطع را تا آخر ایفا می‌کند. گویی برنامه‌ای در ذهنش از پیش طراحی کرده و قدم‌به‌قدم طبق این برنامه حرکت می‌کند. با حوادث، فاجغیرانه مواجه نمی‌شود. گویی از پیش، همه‌حوادث را پیش‌بینی کرده، دیده، برنامه‌ریزی کرده، می‌دانسته و برای هر حادثه‌ای پاسخش را و عمل مناسبش را در دست داشته و طبق آن هم عمل می‌کرده است...»(۶۵/۱۰۱۵)
یک‌دیگر از نکات حائز اهمیت در مورد شخصیت حضرت زینب برای همه افراد و نسل‌ها، قابلیت الگوپذیری از آن حضرت برای همه انسان‌ها است.»این زن است که الگوست، الگوبرای همه مردان بزرگ عالم و زنان بزرگ عالم، انقلاب نبوی و انقلاب علوی را آسیب‌شناسی می‌کند؛ می‌گوید شماها نتوانستید در فتنه، حق را تشخیص دهید؛ نتوانستید به وظیفه‌تان عمل کنید. نتیجه این شد که جگر گوشه پیغمبر سرش روی تخته رفته و عظمت زینب را اینجا می‌شود فهمید...»(۸۹/۲/۱)
از منظر رهبری و به‌طور خاص، آن حضرت الگویی برای بانوان است: «زن الگو می‌خواهد. اگر الگوی او زینب و فاطمه(زهرا(س) باشند، کارش عبارت است از فهم درستی، هوشیاری را در درک موقعیت‌ها و انتخاب بهترین کارها، ولو با فداکاری و ایستادن پای همه چیز برای انجام تکلیف بزرگی که خدا بر دوش انسان گذاشته است، همراه باشد. زینب الگوست. زینب زنی نبود که از علم و معرفت بی‌بهره باشد. بالاترین علم‌ها و صافی‌ترین معرفت‌ها در دست او بود...»(۷۰/۸۱۲۲)

عاریخ

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰



واگویه رهبر شهید انقلاب اسلامی از بسترهای سومین دستگیری خویش

پسرم در زندان مرا شناخت به همین دلیل تا چند روز دل‌آزرده بودم

▲ **آیت‌الله‌عظمی‌سیدعلی خامنه‌ای(نفر اول از چپ)**، در کنار عمه‌ای از روحانیان

▲ **آیت‌الله‌عظمی‌سیدعلی خامنه‌ای(نفر اول از چپ)**، در کنار عمه‌ای از روحانیان

مطرح کردم. پیشنهاد کردم همه به مشهد برگردند و مرا در جریان اوضاع آنجا قرار دهند و به من اطلاع دهند، ای‌یا ماندن من در تهران به مصلحت است یا بازگشتم به مشهد؟ و خودم به تنهایی در اتاق مسافر خانه ماندم. چند روز بعد، یکی از برادران ۰ سنخه از ترجمه کتاب را برایم آورد. معلوم شد برادران احساس خطر کرده و منجر از حمله ساواک، ۰۰ نسخه از کتاب را حفظ کرده‌اند. از چاپ کتاب خیلی خوشحال شدم، زیرا نخستین اثر من بود که چاپ می‌شد. چاپ خوبی هم شده بود و طرح روی جلد زیبایی داشت. نسخه‌هایی از آن را میان دوستان توزیع کردم. بقیه را هم، نزد یکی از بستگان‌مان به امانت گذاشتم و به او گفتم: اینها کتاب‌های ممنوعه و خطرناکی است! چند روز بعد، یکی از دوستان مرا به مسجدی دعوت کرد که سنگ بنای آن را گذاشته بودند، ولی هنوز ساخته نشده بود. دست‌اندرکاران این مسجد، خواسته بودند از زمین آن در ایام محرم استفاده کنند؛ لذا دور آن را با ورق آهنی محصور کرده و روی آن چادر زده و برای نماز و مراسم آماده کرده بودند. دعوت را پذیرفتم. در آنجا در دهه اول محرم، امامت جماعت را بر عهده داشتم و پس از نماز منبر می‌رفتم؛ سپس یک سخنران برای دهه دوم و سخنران دیگری برای دهه سوم محرم دعوت کردم. این همان مسجدی است که اکنون در خیابان نصرت در نزدیکی دانشگاه تهران قرار دارد و پس از ساخته شدن، به مسجد امیرالمؤمنین(ع) معروف شده است...»

«یک روز در خیابانی در نزدیکی دانشگاه تهران پیاده می‌رفتم، ناگهان با آقای هاشمی رفسنجانی روبه‌رو شدم. دیدم آقای هاشمی با تعجب و شگفتی به من نگاه می‌کند. به من گفت شما چطور به این شکل در خیابان راه می‌روید و خود را مخفی نمی‌کنید؟ گفتم برای چه مخفی شوم؟ من، محل امام جماعت هستم و منبر می‌روم. گفت شما تحت پیگرد هستید، گروه ۱ نفره لو رفته است. آقای آذری قمی دستگیر شده و ما هم در تهران تحت تعقیب هستیم. گفت سسوار اتوبوس بوده و وقتی مرا دیده، پیاده شده تا مرا از جریان مطلع کند. گفتم بسیار خب، حالا چه باید کنیم؟ گفت امروز ما برای مشورت درباره اینکه چه کاری باید کنیم با برخی اعضای گروه جلسه داریم. محل قرار در خیابان ایران بود که یکی از خیابان‌های مرکزی تهران است زیرا هیچ یک از اعضای گروه در تهران خانه نداشتند و ما نمی‌خواستیم هیچ‌یک از دوستان را به دردسر بیندازیم. در خیابان ایران به هم رسیدیم، چهار نفر بودیم من، آقای هاشمی و آقای ابراهیم امینی و آقای قدوسی. چند روز پیش، ساواک آقای قدوسی را احضار کرده و درباره مسائل مربوط به گروه ۱ نفره ما از او بازجویی کرده بود. برای ما مهم بود بدانیم در بازجویی چه صحبت‌هایی شده تا از میزان لورفتگی گروه در نزد ساواک آگاه شویم. موضوع اصلی جلسه ما همین بود... در جلسه، آقای قدوسی شروع به صحبت کرد. آنچه را که بین او و بازجوی ساواک گذشته بود و سؤال‌هایی را که از او شده بود، برای‌مان شرح داد. گفت آنها در خلال بازداشت موقت، لیستی از اسامی گروه ۱ نفره را به من نشان دادند. بعد رو به من کرد و گفت اسم شما در اول لیست بود! خبر ترس آوری بود؛ چون خیلی احتمال داشت ساواک آقای قدوسی را آزاد کرده باشد تا با تعقیب او از ارتباطش را کشف کند. به هر حال، در این جلسه تصمیم گرفته شد، هر کس هر طور بتواند خود را مخفی کند. من در تهران نمی‌توانستم مخفی شوم زیرا پناهگاه مطمئنی نداشتم. مسئله جدی بود، چون همه نام‌ها لو رفته بود. دونفر از اعضای گروه، یعنی آقای منتظری و آقای ربانی شیرازی دستگیر شده بودند. البته دستگیری آنها نه به خاطر پیوستگی‌شان با این گروه بلکه به دلیل مسئله‌ای دیگر صورت گرفته بود. تصمیم برادران اختفای اعضای گروه بود...»

▲ **آیت‌الله‌عظمی‌سیدعلی خامنه‌ای**
رهبر شهید: «مصطفی کودک دو ساله‌ام به علت اینکه مدتی طولانی از او دور بودم، مرا نشناخت لذا با چهره‌ای گرفته، اخم کرده و حیرت زده به من می‌نگریست! سپس زیر گریه زد! به شدت می‌گریست؛ نتوانستم او را آرام کنم، لذا او را دوباره به افسر دادم تا به همسرم و بقیه – که اجازه دیدار با من را نداشتند – بازگرداند. این امر به قدری مرا متأثر ساخت که تا چند روز بعد نیز همچنان دل‌آزرده بودم...»

درد

رهبر شهید: «در زندان چهارم، نوشتن یادداشت‌های روزانه را شروع کردم، اما تا پایان ادامه ندادم چون به حالت خستگی و دل‌زدگی دچار شدم. در اثر آن، نوشتن را رها کردم. آخرین جمله‌ای که در این زندان نوشتم، این بود: در اینجا نوشستن را متوقف می‌کنم چون چه فایده‌ای می‌تواند داشته باشد؟... امروز که به آنها مراجعه می‌کنم از ادامه ندادن آنها تأسف می‌خورم زیرا بر خلاف آنچه گمان می‌کردم، بی‌فایده نبوده است...»

▲ **مصطفی، حیرت زده به من نگریست و سپس گریه کرد**

از جمله یادمان‌های امام شهید از آن دوره از زندان، دیدار با سید مصطفی، فرزند اول و دوساله خویش است. کودکی که به دلیل مدتی دوری از پدر، او را نشناخت و این امر موجب اندوه و تأثر والد نستوه وی شد:

«یک روز پسرم مصطفی را که دو ساله بود به زندان آوردند. یکی از سربازان دوان دوان آمد

و گفت پسر شما را آورده‌اند به در زندان. نگاه انداختم، دیدم یکی از افسران مصطفی را بغل گرفته و به سوی من می‌آید. مصطفی را گرفتم و پرسیدم. کودک به علت اینکه مدتی طولانی از او دور بودم، مرا نشناخت لذا با چهره‌ای گرفته و اخم کرده و حیرت زده به من می‌نگریست!

سپس زیر گریه زدا به‌شدت می‌گریست؛ نتوانستم او را آرام کنم. او را دوباره به افسر دادم

تا به همسرم و بقیه – که اجازه دیدار با من را نداشتند – بازگرداند. این امر به قدری مرا متأثر

ساخت که تا چند روز بعد نیز همچنان دل‌آزرده بودم...»

■ **یادداشت‌های ناتمام امام مغنم در زندان**

و سرانجام از رویدادهای سومین زندان شهید آیت‌الله‌العظمی‌خامنه‌ای، نگارش یادداشت‌های روزانه است که البته به دلایلی که در ذیل بدان اشارت رفته است، ناتمام ماند. مطالبی که اگر روزی مجال انتشار داشت، می‌تواند آینه‌ای شفاف‌تر از فضای فرهنگی و رفتاری حاکم بر زندان نظامیان مشهد باشد: «در این زندان نوشتن یادداشت‌های روزانه زندان را شروع کردم، اما تا پایان ادامه ندادم چون به حالت خستگی و دل‌زدگی دچار شدم. در اثر آن، نوشتن را رها کردم. آخرین جمله‌ای که در این زندان نوشتم، این بود: «در اینجا نوشتن را متوقف می‌کنم چون چه فایده‌ای می‌تواند داشته باشد؟... امروز که به این یادداشت‌ها مراجعه می‌کنم از ادامه ندادن آنها تأسف می‌خورم زیرا بر خلاف آنچه گمان می‌کردم، بی‌فایده نبوده است. ترجمه کتاب الاسلام و مشکلات احضاره سید قطب را نیز در همین زندان شروع کردم. بیشتر کتاب را ترجمه کردم، اما حالت دل‌تنگی و ناراحتی ناشی از ماندن مدتی طولانی در سلولی کوچک و تاریک – که حالت یکنواختی و تکرار بر آن حکمفرما بود- مانع از آن شد که کار ترجمه را به اتمام برسانم و مقدمه را بنویسم. این کار به صورت ناقص باقی ماند تا اینکه در اندکی چهارمین زندان، آن را تکمیل کردم. لذا کار کتاب، در یک زندان آغاز شد و در زندانی دیگر به پایان رسید. یادداشت‌هایی که در این وضع وقت‌بندی انجام داده‌ام، صحنه‌هایی را از واقع اخلاقی بدی که در بین نظامیان حاکم بود- یعنی رفتار و اخلاق منحط برخی از آنها و بدرفتاری افسران با سربازان- ترسیم می‌کند. یادداشت‌های من، حاوی مطالبی درباره یک افسر زندانی هم بود. این افسر، خوشبختانه از یک روحیه دینی برخوردار بود و به انجام فرایض علاقه نشان می‌داد. گرفتاری زندان معمولاً باعث می‌شود، افراد بیشتر به دین روی آورند و به دعا توجه کنند؛ چون مانند همان کشتی‌ای است که خداوند متعال راجع به آن فرمود: **فَأَيُّ كَيْفَا فِي الْفَلْکِ دَعَاَ اللَّهُ مَخْلُصِينَ لَهُ الدِّينَ**...»

■ **کلام آخر**
سومین زندان قهرمان داستان ما، در دوره‌ای روی داد که به‌ظاهر تکاپوی انقلابی رونق چندانی نداشت و دستگاه‌های امنیتی رژیم شاه، نتوانسته بودند به‌طور نسبی ندای مبارزه را خاموش کنند. با این همه رزم‌وران مقاومی چون قائد شهید، این سکوت ظاهری را به هیچ‌گرفتند و همچنان به طریق روشنگرانه خویش مداوم دادند و در نهایت، زمینه‌های اوج‌گیری انقلاب اسلامی ایران را فراهم ساختند. امری که در بخش‌های آینده‌ایسن بازخوانی، بدان خواهیم پرداخت.

و هر شب پای سخنانش می‌نشستند. امری که مطلوب امرای ارتش نبود و چون همیشه، راهی جز تعطیل این جلسات نیافتند:

«در همان نخستین روزهای زندان، ماه محرم سال ۱۳۸۷ قمری فرا رسید. قاسمی با من برای برپایی شاعران اسلامی در زندان همکاری و زندانیان را به برپایی نماز جماعت ترغیب می‌کرد. من امام جماعت نظامیان زندانی بودم و پس از نماز، برایشان سخنرانی و وعظ می‌کردم. قاسمی هم بعد از من روضه می‌خواند. چند شبی، وضع به همین منوال ادامه یافت. یک شب افسر مسئول زندان وارد شد و دید نظامیان زندانی، پشت سر یک زندانی سیاسی نماز می‌خوانند. انتظار داشت وقتی وارد زندان می‌شود، سربازان به حال آماده باش بایستند و به او سلام نظامی بدهند، اما همه رویشان به سوی قبله بود و هیچ‌کس به او اعتنایی نکرد. مشاهده این صحنه، بر او گران آمد و خشمگین از زندان بیرون رفت. وقتی نماز تمام شد، یکی از مسئولان زندان نزد من آمد و گفت شما اجازه ندارید نماز جماعت بر سرآ کنید و برای نظامی‌ها حرف بزنید. ایسن ممنوعیت به نفع من بود زیرا همدلی نظامیان با من بیشتر شد. به آنها گفتم هر شب به جلسات‌تان ادامه دهید و علی‌آن، صفحاتی از کتاب آنجا که حق پیروز است را بخوانید. این کتاب، حاوی تحلیلی از انقلاب امام حسین(ع) و شرح حال شهدای کربلاست...»

■ **مصطفی، حیرت زده به من نگریست و سپس گریه کرد**

از جمله یادمان‌های امام شهید از آن دوره از زندان، دیدار با سید مصطفی، فرزند اول و دوساله خویش است. کودکی که به دلیل مدتی دوری از پدر، او را نشناخت و این امر موجب اندوه و تأثر والد نستوه وی شد:

«یک روز پسرم مصطفی را که دو ساله بود به زندان آوردند. یکی از سربازان دوان دوان آمد

و گفت پسر شما را آورده‌اند به در زندان. نگاه انداختم، دیدم یکی از افسران مصطفی را بغل

گرفته و به سوی من می‌آید. مصطفی را گرفتم و پرسیدم. کودک به علت اینکه مدتی طولانی از او دور بودم، مرا نشناخت لذا با چهره‌ای گرفته

و اخم کرده و حیرت زده به من می‌نگریست!

سپس زیر گریه زدا به‌شدت می‌گریست؛ نتوانستم او را آرام کنم. او را دوباره به افسر دادم

تا به همسرم و بقیه – که اجازه دیدار با من را نداشتند – بازگرداند. این امر به قدری مرا متأثر

ساخت که تا چند روز بعد نیز همچنان دل‌آزرده بودم...»

■ **یادداشت‌های ناتمام امام مغنم در زندان**

و سرانجام از رویدادهای سومین زندان شهید آیت‌الله‌العظمی‌خامنه‌ای، نگارش یادداشت‌های روزانه است که البته به دلایلی که در ذیل بدان اشارت رفته است، ناتمام ماند. مطالبی که اگر روزی مجال انتشار داشت، می‌تواند آینه‌ای شفاف‌تر از فضای فرهنگی و رفتاری حاکم بر زندان نظامیان مشهد باشد: «در این زندان نوشتن یادداشت‌های روزانه زندان را شروع کردم، اما تا پایان ادامه ندادم چون به حالت خستگی و دل‌زدگی دچار شدم. در اثر آن، نوشتن را رها کردم. آخرین جمله‌ای که در این زندان نوشتم، این بود: «در اینجا نوشتن را متوقف می‌کنم چون چه فایده‌ای می‌تواند داشته باشد؟... امروز که به این یادداشت‌ها مراجعه می‌کنم از ادامه ندادن آنها تأسف می‌خورم زیرا بر خلاف آنچه گمان می‌کردم، بی‌فایده نبوده است. ترجمه کتاب الاسلام و مشکلات احضاره سید قطب را نیز در همین زندان شروع کردم. بیشتر کتاب را ترجمه کردم، اما حالت دل‌تنگی و ناراحتی ناشی از ماندن مدتی طولانی در سلولی کوچک و تاریک – که حالت یکنواختی و تکرار بر آن حکمفرما بود- مانع از آن شد که کار ترجمه را به اتمام برسانم و مقدمه را بنویسم. این کار به صورت ناقص باقی ماند تا اینکه در اندکی چهارمین زندان، آن را تکمیل کردم. لذا کار کتاب، در یک زندان آغاز شد و در زندانی دیگر به پایان رسید. یادداشت‌هایی که در این وضع وقت‌بندی انجام داده‌ام، صحنه‌هایی را از واقع اخلاقی بدی که در بین نظامیان حاکم بود- یعنی رفتار و اخلاق منحط برخی از آنها و بدرفتاری افسران با سربازان- ترسیم می‌کند. یادداشت‌های من، حاوی مطالبی درباره یک افسر زندانی هم بود. این افسر، خوشبختانه از یک روحیه دینی برخوردار بود و به انجام فرایض علاقه نشان می‌داد. گرفتاری زندان معمولاً باعث می‌شود، افراد بیشتر به دین روی آورند و به دعا توجه کنند؛ چون مانند همان کشتی‌ای است که خداوند متعال راجع به آن فرمود: **فَأَيُّ كَيْفَا فِي الْفَلْکِ دَعَاَ اللَّهُ مَخْلُصِينَ لَهُ الدِّينَ**...»

■ **کلام آخر**

سومین زندان قهرمان داستان ما، در دوره‌ای روی داد که به‌ظاهر تکاپوی انقلابی رونق چندانی نداشت و دستگاه‌های امنیتی رژیم شاه، نتوانسته بودند به‌طور نسبی ندای مبارزه را خاموش کنند. با این همه رزم‌وران مقاومی چون قائد شهید، این سکوت ظاهری را به هیچ‌گرفتند و همچنان به طریق روشنگرانه خویش مداوم دادند و در نهایت، زمینه‌های اوج‌گیری انقلاب اسلامی ایران را فراهم ساختند. امری که در بخش‌های آینده‌ایسن بازخوانی، بدان خواهیم پرداخت.



تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰

تاریخ ۸۵۳۳۰۶۰